

[اطلاعات شخصی افراد حذف شده است]

[برای وضوح بیشتر فقط مطالب و اخبار مربوط به افراد و جامعه بهائی تایپ شده است]

[برگرفته از سایت: [دیدهبان مطبوعات ایران](#)]

[تاریخ: ۱۶ آوریل ۲۰۱۴]

نامه شبینم طلوعی به محمد جواد لاریجانی

آقای محمد جواد لاریجانی

رحمت الله فرزند میرزا اسدالله، متولد سال ۱۲۸۱ بود. یادم مانده چون همیشه میگفت که هم سن آیت الله خمینی است؛ رهبر انقلاب ایران که آمده بود تا چپ و راست به مدد جذب اش حکومت پادشاهی را به تاریخ بفرستد و عدالتی از نوع دیگر نصیب آحاد ملت کنند.

رحمت الله که از معدود بهائیان خاندانی سنی و سنندجی بود، آدم محافظه کاری بود. بی حاشیه در همه مورد؛ و صد البته در مورد مذهبش. تمام عمر تلاش کرده بود که بی قیل و قال کار کند، کارمند عالی رتبه شود، به روش طبقه متوسط خانه ای بخرد برای روزگار پیری، و تمام همتش را بگذارد تا بچه هایش را بزرگ کند.

در آشفته بازار ۵۸، در قلع و قمع چپ و راست و استقرار آن جمهوری که نامش اسلام ولی روشش خشونت شد، پدر بزرگم که حسابرس بازنشسته وزارت راه و ترابری بود از جمله اولین کسانی شد که سایه خشن بی عدالتی، بر ثمره یک عمر کار و خدمتش افتاد. رفته بود طبق معمول همه سالیان بازنشستگی، حقوقش را بگیرد که کارمند بانک به جای قانونگذار از پیرمرد ۷۷ ساله خجل شده بود و بی آنکه سر بلند کند گفته بود "شرمنده، حقوق قطع شده".

رحمت الله اما باور نکرده بود، به کدامین گناه؟! با پیگیری های بیشتر از این اتاق آن طبقه، به آن اتاق این طبقه وزارت راه، بالاخره فرمی معروف – که هدفش واداشتن بهائیان است به نفی باورشان – به او داده شده بود تا با دروغی به اصطلاح مصلحت آمیز، حقوق قطع شده اش به زندگی بی درآمد و همسرش باز گردد. رحمت الله عطاء را به لقاء بخشیده بود، با خط خوشی که داشت جلوی سؤال کذایی مذهب نوشته بود "بهائی" و تا زنده بود هرگز رنگ حقوق سنوات بازنشستگی را ندید که ندید.

پدر بزرگم سال ۱۳۷۳ وقتی همچنان امید داشت که: "شنیدم حقوق ها رو قراره بدن ..."، جسم کوچک و نحیف شده اش را رها کرد تا در جهانی دیگر عدالت را جستجو کند.

کیهان طلوعی فرزند رحمت الله از ۱۸ سالگی در بانک کار کرده بود و وقتی سال ۵۸ به دلیل تکمیل بودن سنوات خدمت "خودش را از سمت رییس حسابداری بانک رفاه کارگران بازنشسته کرد، جز یکی دو ماه هرگز رنگ حقوق بازنشستگی اش را ندید. چون همان ابتداء کارمند گیشه حقوق که "از بچه های قدیمی" بود، با افسوس گفته بود: "خانم طلوعی حقوقتون رو به دلیل بهایی بودن قطع کردند". عمه ام کم حوصله تر یا شاید مغرورتر از آن بود که برود به سبک پدرش پی گیر شود که فرمی جلوی بگذارند و بخواهند به زور نیازش، ارشادش کنند. بنابر این، بازی زندگی را بلافاصله پذیرفت و در سکوت و فشار مالی، همدم رحمت الله و مادر شد.

اما آن بی عدالتی سرگردان، در خیابان میگشت و قربانی میطلبید. سال ۶۲، آن روزها که زندانها لبالب بود از خون های ریخته، و حمله موقت باکره گان محکوم به اعدام و ضجه ندبه و توبه، و پاهایی که زیر ضربات کابل شرحه شرحه میشد برای دادن اسمی یا انکار باوری، کیهان طلوعی به دلیل جورایی که حتماً برای آن سالهای سیاه، نازک یا



روشن بود، در خیابان کریمخان توسط "خواهران" با لحن زشت مؤاخذه میشود. کیهان برای اولین بار لب باز میکند تا به مؤاخذه دریده زن مأمور، پاسخ دهد. "برادرها" می ریزند. زن محاصره میشود. به پاترول کذایی برده میشود. کاغذی بیرون آورده میشود. تعهد نامه ای است که جرم بد حجابی را بپذیرد و عذر بخواهد و برود پی کارش. کیهان طلوعی اما سفیدی کاغذ را که می بیند تا ته قصه را میخواند. در ایران بعد از نام و پیش از نشانی منزل، مذهب است که پرسیده می شود. کیهان با خودنویس پارکر طلایی اش به خط خوش موروثی مقابل مذهب می نویسد: "بهائی".

اوین، کف از لای دندانهایش فواره میزند، خوراکی در راه است. همان شب مأمورین به خانه رحمت الله می ریزند تمام آلبوم های خانوادگی، تمام خاطرات را می برد، و البته گردنبندهای طلا را، لایب به خیال غنائم! چرا که خانه یک بهائی تفتیش شده بود. عمه ام ماهها اوین بود، و رحمت الله و مادرش با کمر خم و سر بالا گرفته، هر چند وقت یکبار میرفتند تا از پشت شیشه و از گوشی تلفن صدایش را بشنوند و خبر بیاورند که: "آب شده، ولی حتی با چادر هم خوشگله". ظاهراً حاج طلوعی هم که قهرمان آزار بهایی ها بود. این را فهمیده بود، آنقدر که در یکی از بازجویی ها مزاحش شامل حال کیهان شده بوده که "برای فامیل ما صندلی بیاورید." و وقتی بالاخره دانسته بود ماهی در تور افتاده به کارش نمی آید و نامبرده در هیچیک از فعالیت های مورد نظر ایشان هرگز حضور نداشته، عمه ام آزاد میشود.

کیهان هرگز از زندان حرف نزد، گاهی جمله ای می شنیدی و باید به جمله سال قبل پیوند می زدی تا از معمای توالی اتفاقات، گرهی باز کنی. بیشتر آنچه نوشتم از مادرش و یا دوستان غیر بهائی که بعدها دانستم هم بندش بوده اند شنیده ام.

کیهان سال گذشته در تهران پایتخت حکومت عدالت مدار، بعد از دوره ای طولانی از رنج و بیماری، بی آنکه به حقوق شهروندی خودش یا پدرش یا حتی بیمه خدمات درمانی اش اجازه دسترسی داشته باشد. از این جهان رفت. رفت تا شاید جایی دیگر به کسی اعتماد کند و برایش از جفای متولیان زادگاهش بگوید.

من شبم طلوعی فرزند کورش و لیلا متولد ۱۳۵۰ در شهر تهرانم. بازیگر و کارگردانی هستم که پنج بار از جشنواره بین المللی تئاتر فجر برگزیده هیأت های مختلف داوران شدم. نویسنده کتاب بازیگر عزیز من و چندین نمایشنامه و داستان. من همان قاری کوچک مدرسه مریوانم که در ۱۱ سالگی هر روز با مقنعه خاکستری و صدای خوشش اقامه نماز سر می داد که الله اکبر...

اما قاری کوچک که قواعد بازی را نمیدانست وقتی سر کلاس دینی، معلم از عدالت اسلامی گفته بود و جایگاه اقلیت ها، یاد خانه افتاده بود، و از معلم سؤال کرده بود: "پس چرا بهائی ها رو از کارشون اخراج میکنند؟"

قاری کوچک برق را در چشمهای معلم ندیده بود که می رفت تا خبری را که چیده به کام مدیر برساند. خانم س مدیر مدرسه راهنمایی مریوان اگر در پایان آن سال من ۱۱ ساله را به جرم "بهائیت" اخراج نکرده بود، شاید امروز مسلمان شیعه بودم مثل تمام خانواده مادری ام، و بی شک از بی عدالتی امروز ایران، مثل خیل عظیمی از مسلمانان ایرانی، سخت گله میکردم.

من - "خانم حکمتی" مجموعه تلویزیونی بدون شرح - همانم که وقتی مأمور معذور حراست فرم معروف را در محل فیلمبرداری به دستم داد و برایش به خط خوش موروثی با خودکار بیک بی ارزشم جلوی مذهب نوشتم "بهائی"، لرزید و بعد با من عکسی به یادگار گرفت برای همسر و فرزندانش. چون میدانست با این "اعتراف" به زودی توسط دستان ناپیدا حذف میشود. نه فقط از آن سریال که از هر جا که بوده ام، انگار که هرگز نبوده ام.

آقای محمد جواد لاریجانی

شما این روزها گفته اید: "مسئولان هیچ گاه به صرف بهائی بودن با پیروان این آیین برخورد نکرده اند. چرا که طبق قانون اساسی معتقدند هر شهروند ایرانی از حقوقی برخوردار است و نمی توان او را از حقوق مصرح در قانون اساسی منع کرد".

با خواندن اظهارات شما یاد دو عبارت معروف در کلاس های دینی افتادم: "دروغ مصلحت آمیز" و "اصل برائت". ترجیح میدهم بگویم که آنچه اخیراً در باب حقوق شهروندی بهائیان گفته اید مصداق اولی نیست و انشاء الله که اصل

در مورد شما هم بر براءت است. این شد که از فرصت استفاده کردم و از غربتی که بعد از ممنوع الکاری به آن مجبور شده ام بغضم را مثل تمام این چند سال فرو خوردم و برایتان پرونده تنها سه نفر از خانواده ای را خلاصه کردم، مشتئی است نمونه خروار، قصه بسیار کوچک و ساده ایست میان صدها هزار قصه عمیق تر و تلخ تر که قانون و تبصره های محرمانه برای بهائیان آفریده اند.

راستی حال که اعلام کردید پیروان این آیین از حقوق شهروندی برخوردارند، یادآوری می کنم که در میان ایرانیان بهائی، کودکانی هم هستند که مادرانشان به جرم عقیده در زندانند، و مادرانی که شوهرهای کشته شان نشان و سنگی بر قبر ندارند و از قضا فرزندان جوانشان هم در زندانند، و مریض هایی که حقی بر بیمه خدمات درمانی ندارند، و جوان هایی که حق ورود به دانشگاه ندارند، و کودکانی که سر کلاس ها تحقیر و از مدرسه ها اخراج میشوند، و خانه هایی که توسط نیروهای مصون از پی گیری، سوزانده میشوند، و رگ هایی که شب در خواب توسط ناشناسان مصون از مجازات، بریده میشوند، و دیوارهایی که شبانه پر از فحاشی های ضد بهائی میشوند، و کسبه ای که تهدید میشوند، و قبرستانهایی که تخریب میشوند، و بی گناهایی که به جاسوسی متهم میشوند، و وحشت اخلاقی بر علیه بهائیان که در رسانه های دولتی و عمومی مدام سرمایه گذاری میشوند، همه و همه فقط برای حذف جامعه ای از شهروندان ایران به نام بهائی.

ما و فرزندان ما و فرزندان فرزندان ما، شاهدان و حاملان درد ظلم بر بهائیانیم. آقای لاریجانی، بخواهید و بگذارید که این بار راویان عدالت پروری مسئولان باشیم.

[متن بالا رونویسی از اصل سند است. اگر به نکته ای برخورد کردید که دقیق رونویسی نشده است لطفاً به نشانی ایمیل در صفحه تماس با ما بفرستید]